891.55105
17952

FUMIGATED

JAMIA HAMDARD
CENTRAL LIBRARY NEW DELHI
ACC No. 164
Date 23/1/02

JAMIA HAMDARD
قسم المخطوطات

162

خود را بکزاف کرده گرم | آخر [illegible]
زنهار بحجت قیاسی | غره نشوی [illegible]
ای خام طمع بهرزه کوی | کستاخ مشو بخیره روی
ای فرش و بیخ زرق سالوس | در شنده رعه جهات محبوس
از ما و من و تو بی نیازند | جلوا ز یکمس نسازند
بنشین بس کار و دیده بر دوز | از درد فراق خود همی سوز
سخت زده فراق تاری | از پنجری خبر ندارید
با نم زده خموش بنشین | بی چشم و زبان و گوش بنشین
عاشق چو نیافت هیچ آرام | مهجور فراق شد سرانجام

حکایت

پیری همه عمر گریه کردی | جز خون جگر غذا نخوردی
پرسید یکی که چیست حالت | کز گریه نمیشود ملالت
آن پیر جواب داد شنیدش | گفت از غم آنکه کش ندیدم
منزل چو بدید نیست در راه | این فرصت ما گذشت کوتاه
از دیده همیشه اشک بارم | تا کم شود [illegible] غبارم

162
79
نزاد الملک
لوزان
۴۵

چون کرد من از جهان برفتند / رجا همه گفتنی بگفتند

با محرم این حدیث شاید / تو خود که بخویش مبتلائی

مشکل سخنی عجب شماری / با هر یک رهی مطرفه کاری

از پیش و پسند جمله پویان / سبحانک این و انت گویان

حکایت

گویند سخن دران ایام / از قطب زمانه بسطام

گفتار فقص چو بر گشادم / مرکب بسر سریر عرش راندم

بانگی بزدم که هست جانش / ما را خبری ده از وصالش

از خانه بسر دویده ام من / اینجا به نشان رسیده ام من

ای عرش مدین بزرگواری / بنمای نشان او چه داری

این مسئله بکبریاست آخر / اینجا خط استواست آخر

آشفته بماند عرش اعظم / گفتا که منم اسیر این غم

محنت زده چون توام درین کار / تو از من و من ز تو طلبکار

ای خواجه حدیث عرش بشنو / دنباله کار خویش میرو

اینجا نزد دخری تو دا کرد / کین ره دل صد هزار خون کرد

تمت

مشکل بود ای اسیر گمراه | گنده بعلی و مدعی شاه
ای بی‌سر و پا چه مرد روی | هم دور خوانست هر چه گویی
خود را صفتی کند ریاست | توحید خدا بود کمانت
معلوم نکرده صفاتش | دعوی کنی از کمال ذاتش
خورشید نبوده چشم خفاش | تا کی سخن گداف و قاش
ای فره چه مرد افتاب | نزدیک منو که بر نتابی
تا کی ز خیال هیچ در هیچ | بنشین بس کار اینهمه هیچ
چندین تک و پوی فکر او هام | معلوم نشد ازو بجز نام

حکایت

شبلی چو درین تحیر افتاد | روزی در این مقال بگشاد
آمد بر آن جهان بر نور | مقبول ازل حسین منصور
پرسید که این چه کار سازست | در حقه بکوچه مهره بازست
از عین حقیقت آگهم کن | ره تا بکجاست رهبرم کن
برهم چو دارد ار متما | چونست بیان این معما